

نوشته: جوزف گنراد

ترجمه: ضیاءالدین ترابی

## وظیفه هنرمند



یک اثر ادبی هر چند هم که فروتنانه خواهان کیفیت هنری باشد، باید حقایقیت خود را به تمام خطوط و سطورش انتقال دهد. و می توان خود هنر را به مثابه تلاش صادقانه ای جهت ارائه برترین نوع توجیه از جهان مریی، از طریق روشن ساختن حقیقت بیگانه و گوناگون مستتر در همه جنبه های آن، تعریف کرد. و آن عبارت است از کوشش برای یافتن شکل، رنگ، سایه و روشن هنر، در وجوه گوناگون و حقایق زندگی، و کشف اینکه کدامین جزء آن بنیادین و کدامین جزء آن مداوم و ضروری است. یعنی کشف اچگونگی خصوصیت روشنگر و مجاب کننده آن ها. و دست یافتن به ذات هستی وجودشان. بنابراین، هنرمند نیز مانند اندیشمند یا دانشمند، جویای حقیقت است. با مشاهده چشم اندازه های جهان، اندیشمند به فکر فرو می رود و دانشمند در حقایق آن غوطه ور می گردد. در نتیجه به زودی متوسل به آن گروه از خصوصیات هستی ما می شود که به بهترین وجه با کار مسترگ مخاطره آمیز زندگیمان مناسبتر است. آنان بطور آمرانه ای درباره عقل سلیم ما، هوش، آرزوی صلح یا تعابلی که به آشوب داریم، سخن می گویند، و بیشتر در مورد پیشداوری ها و گاهی نیز درباره ترس ها، و اغلب نیز درباره خودپرستی ما گفتگو می کنند. ولی این سخنان همواره در مورد زودباوری های

ماست. و چون آنها با موضوعات مهمی سروکار دارند با احترام به گفته هایشان گوش فرا می‌دهیم؛ با تربیت و توسعه اندیشه هایمان و مراقبت خاص از اندام هایمان، با نیل به آرزوهایمان، با تکامل وسایل و با تجلیل از هدف های ارزشمندمان.

ولی در مورد هنرمند وضعیت متفاوت است. هنرمند در رویارویی با چشم انداز مبهم مشابه، در خود فرو می‌رود و اگر شایسته و خوشبخت باشد، در آن قلمروی متروک تلاش و ستیز، شرایط توسلش را می‌یابد. وی به استعداد های بدیهی ما توسل می‌جوید: بدان جزء از طبیعت ما که به دلیل شرایط نبرد آسای هستی، لزوماً با ایستادگی بیشتر و ویژگی های سخت -مانند جسم آسیب پذیری در درون زره پولادین- از نظر پنهان نگهداشته شده است. توسل هنرمند آوای ملایمتر و ژرفای بیشتر، و تشخیص کمتر و هیجانی افزونتر دارد. و زودتر فراموش می‌شود، ولی تاثیرش تا ابد ادامه می‌یابد. خرد متحول نسل های پی در پی، پندارها را طرد می‌کند، حقایق را زیر سؤال می‌برد، و نظریه ها را نابود می‌سازد. اما هنرمند بدان جزء هستی ما روی می‌آورد که وابسته خرد نیست: یعنی به جزئی از وجودمان که فطری است و نه اکتسابی -و بدین جهت برای همیشه ماندنی است. او درباره استعدادی که برای لذت و شگفتی داریم سخن می‌گوید، در مورد احساس راز و رمزی که هستی ما را در بر می‌گیرد، درباره حس دلسوزی، زیبایی، درد، و در مورد احساس نهفته وابستگی با کل آفرینش - و درباره اعتقاد شکست ناپذیر همبستگی هستی که تنهایی قلب های بیشمار را بهم پیوند می‌دهد، درباره یگانگی منافع در رؤیایها، شادیها، غمها، آرزوها، توهمها، امیدها، و بیمهایی که انسانها را به یکدیگر می‌پیوندد، و تمام بشریت را با هم در می‌آمیزد. مردگان را با زندگان و زندگان را با ناآمدگان.

ادبیات داستانی - اگر اصولاً خواهان هنر بودن باشد - به خلق و خوی انسان روی می‌آورد. و در حقیقت باید مانند نقاشی، موسیقی، و مثل تمام رشته های هنری، عبارت از توسل حالتی مزاجی به تمام حالات بیشمار مزاجی باشد که توان ظریف و مقاومت ناپذیرش به حوادث گذرای زندگی، مفهوم حقیقی می‌بخشد و موجب آفرینش اخلاق، و جو عاطفی زمان و مکان می‌گردد. و برای اینکه چنین توسلی موثر واقع بشود باید اثری باشد که با محمل احساسات منتقل می‌شود، و به درستی نمی‌توان آن را از راه دیگری به وجود آورد، زیرا طبع و مزاج - چه فردی و چه گروهی - تابع امتناع نیست. بنابراین کل هنر بدو به احساسات روی می‌آورد، و اگر آرزوی والای هدف هنری دستیابی به سرچشمه پنهان عواطف موافق باشد؛

بادید در هنگام ارانه خویش در قالب کلمات مکتوب نیز توسل خود را به وسیله احساسات انجام دهد، و باید مصرانه خواهان تشکل مجسمه سازی، رنگ نقاشی، و دلالت جادویی موسیقی - که هنر هنرهاست - باشد. و تنها با اخلاص کامل بی لغزش نسبت به آمیزش تام جسم و شکل، و با رعایت پیوسته و دلسرد ناشدنی ترکیب و زنجیره جمله هاست که می توان شکل پذیری و رنگ را برگزید و نیز آن نور سحرآمیز القایی را برای بازی در لحظه ای گذرا بر فراز جایگاه عامیانه لغات به بازی گرفت؛ درباره کلمات قدیمی، خود کلمات قدیمی که با گذر قرون و به دلیل استفاده بی مبالات فرسوده شده اند.

کوشش صادقانه برای به ثمر رساندن آن وظیفه خلاق، و پیمودن آن راه تا جایی که توان شخص یاری می دهد، و استوار گذشتن از سدهای خستگی، یا سرزنش ها، تنها حقانیت معتبر برای شخص دست اندر کار نویسنده است. و اگر نویسنده دارای وجدانی پاک باشد، پاسخ او به آنهایی که با کمال شعور خواهان سود آبی هستند، بویژه خواستار فراهم شدن زمینه تهذیب، تسلی و سرگرمی اند، و آنهایی که خواهان پیشرفت یا تشویق یا ترس یا شوک یا شیفتگی اند، باید این گونه باشند: - وظیفه من که سعی بر انجام آن دارم، عبارت از این است که با قدرت کلمات مکتوب، شما را به شنیدن و حس کردن وادارم. و پیش از هر چیز وادار به «دیدن» کنم، همین و بس. و این تمام کار من است. اگر موفق شوم شما بسته به شایستگی، تشویق، تسلی، ترس، و شیفتگی، تمام خواسته هایتان را در آن خواهید یافت، و احتمالاً آن لمحۀ حقیقی را نیز که فراموش کرده اید پیرسید، پیدا خواهید کرد.

ربودن وجه گذرای زندگی از دست هجوم بی گذشت زمان - در لحظه برخورداری از شهامت - تنها شروع کار من است. کاری که در ملاحظت و ایمان انجام گرفته، و باید بدون تردید و پرسش، بدون گریزش، و بدون ترس، در قطعات جداگانه جلوی چشم همگان در پرتو خلق و خوی صادقانه، در معرض دید نگهداشته شود. یعنی ارتعاش، رنگ، و شکل آن نشان داده شود، تا با حرکت آن، شکل، رنگ، و ماهیت حقیقتش آشکار گردد. یعنی راز الهام بخش، کوشش، و شور و شوق نهفته در درون هر لحظه مجاب کننده. در تلاشی انسان بی ریب و ریا، اگر انسان شایسته و سعادت مند نباشد، ممکن است کسی اتفاقاً به چنان صراحت خلوصی دست یابد که در نهایت، تصور ارانه شده اش موجب بیداری تأسف و ترحم، ترس، و شادی، در قلوب بینندگان آن احساس همبستگی اجتناب ناپذیر خواهد شد.

همبستگی ملهم از منشایی اسرارآمیز، در رنج، در شادی، در امید، و در سرنوشت نامعلومی

که انسان‌ها را به یکدیگر و تمام بشریت را به جهان مری پیوند می‌دهد. بدیهی است کسی که درست یا نادرست، به اعتقادات مشروح در فوق ایمان آورد، نمی‌تواند به هیچیک از قواعد موقت حرفه‌اش مؤمن بماند. جزء پایدار این قواعد - حقیقتی که هر یک از قواعد در خود نهفته دارند - باید مانند گرانباترین اموالش با او باقی بمانند، اما همه آنها - یعنی رئالیسم، رمانتیسیسم، ناتوریسم، و حتی سانتی‌مانتالیسم غیررسمی (که مانند فقر‌رهایسی از آن بی‌نهایت دشوار است) - همه این بت‌ها، حتی در آستانه معبد هم - نسبت به تردید وجدانش و نسبت به هوشیاری رک‌گوی مشکلات کارش - باید پس از دوران کوتاهی همراهی او را ترک بکنند. در این تنهایی دلهره‌آور، خود فریاد والای «هنر برای هنر»، حلقه مهیج زشتکاری آشکارش را فراموش می‌کند. بعید به نظر می‌آید، ولی دیگر از «فریاد» بودن بازمانده، و فقط همانند نجوابی به گوش می‌رسد، که اغلب درک‌ناپذیر بوده، اما گاه اندکی امیدبخش است.

گاهی، در حالی که زیر سایه درختی در کنار جاده استراحت می‌کنیم، حرکات کارگری را در مزرعه‌ای - در دور دست - تماشا می‌کنیم، و پس از مدتی با بی‌حالی به این می‌اندیشیم که امکان دارد به چه کاری مشغول باشد، جنبش‌های بدنش را، تکان خوردن بازوانش را، خم و راست شدنش را، تأملش را، و شروع دوباره کارش را تماشا می‌کنیم. ذکر هدف حرکات بدنی این کارگر می‌تواند بر لطف ساعت فراغت ما بیفزاید. اگر بدانیم که می‌کوشد تا سنگی را بلند کند، گودالی را حفر کند، کنده درختی را از ریشه درآورد، با علاقه‌ای بیشتر واقعی به تلاش‌هایش نگاه می‌کنیم و مایلیم که تضاد حرکات پرمسر و صدایش را با آرامش چشم انداز نادیده بگیریم، و حتی ممکن است با ذهنیتی برادرانه عذر قصورش را بپذیریم. منظورش را درک می‌کنیم، و به هر حال مرد سعی‌اش را کرده، و شاید قدرتش را نداشته - و شاید هم معلومات این کار را نداشته است. او را می‌بخشیم و به راه خودمان ادامه می‌دهیم - و موضوع را فراموش می‌کنیم.

کار اهل هنر نیز چنین است. هنر طولانی است و زندگی کوتاه، و موفقیت در دور دست‌ها. بدین ترتیب مردد از توان چنین سفر دور و درازی، کمی در باره هدف صحبت می‌کنیم - هدف هنر، که مثل خود زندگی الهام‌بخش و دشوار است - و از مه و غبار تیره و تار شده است. هدف هنر در منطق روشن نتیجه‌ای پیروز نمی‌گنجد، و در حد گشودن یکی از آن رازهای سنگدلی که قوانین طبیعت نامیده می‌شود، جای ندارد. هدف هنر از عظمت کمتری

برخوردار نیست، ولی فقط دشوارتر است.

دست‌ها را به خاطر فضای تنفس به کارزمینی مشغول داشتن، و ادا کردن انسان‌های شیفته به تماشای مقاصد دور، و با نظری اجمالی به چشم انداز محیط شکل و رنگ، و سایه و روشن‌ها، با به توقف واداشتن آنان به نگریستن، آه کشیدن، لبخند زدن - این گونه است هدف، هدفی دشوار و زودگذر، و فقط مختص تعداد انگشت‌شمار، تا آن را به ثمر رسانند. ولی گاهی کار حتی با شایستگی و خوشبختی هم به پایان می‌رسد. و هنگامی که انجام یافت - ببینید! تمامی حقیقت زندگی در آنجاست: یعنی لحظه بینش، آه، و لبخند - و بازگشت به سوی آرامشی جاویدان.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی